

امسال چگونه باید به ۷ و ۸ ثور بنگریم

رسول رحیم

باز ۷ و ۸ ثور فرا رسید. این بار اوضاع کشور فاجعه بار تر از هر وقت دیگر است. صف بندی های هویتی که از راس هرم قدرت توسط گروه های مختلف نخبگان حاکم طراحی می شود، و حدت ملی و تمامیت ارضی کشور را به نار مویی بسته است. با اینهم رسانه های ما مانند پار و پیرار و بسا سالهای سوخته دیگر، سرشار اند از تقبیح رویداد های ۷ و یا ۸ ثور و یا هر دو آن، و یا بالعکس توجیه ۷ و یا ۸ ثور. اگر شمار اندک نوشته های ارزشمند تحلیلی در این ارتباط را به کناری بگذاریم و جایگاه برحق دادخواهی قربانیان این چهار دهه را به رسمیت بشناسیم، همه مباحثات و مشاجرات دیگر بیشتر رنگ تکراری دارند.

با چنین رویکردی به این دو فاجعه توگویی این نویسندگان انگیزه و دستمایه دیگری برای پرداختن به اینهمه معضلات روزمره و سرنوشت ساز کشور ندارند و نقش نظری و عملی ای برای نجات مردم از این تهلکه برای خود شان قابل نیستند و انتظار مردم نیز از آنها ته کشیده است.

بسیار اتفاق افتاده است که شخصیت های ژرف اندیش و دلسوز، به احترام یک پیراهن زود تر کهنه کردمان، با منتهای صداقت در مورد چرایی ظهور این وضعیت و بدیل های احتمالی برای بیرون رفتن از آن با ما مباحثه و مشورت می کنند.

نسل پا به سن گذشته من که نیمه دوم قرن ۲۰ را دریافته و با رویدادهای مهم آن آشنایی دارد اخلاقاً نباید با سهل انگاری و رویکردهای حزبی مرسوم به پدیده های تاریخی ای برخورد کند که خود نیز در آن حضور داشته است.

از یک نگاه آنچه امروز در افغانستان اتفاق می افتد پیامد های دیررس آرمانهای تحول طلبانه و درعین زمان رادیکالی است که نزدیک به پنجاه سال پیش در دو طیف چپ سکولار و راست دین پناه در کشور شکل گرفت. هردو گرایش به دلیل فقر فرهنگی مزمن و استبداد سیاسی تاریخی در جامعه آن روز افغانستان، بدون احاطه و اشراف لازم بر علوم بشری و یا علوم دینی، دل به ایدئولوژیهای مشهور چپ و راست زمانه بستند و به جای آموختن رموز اندیشیدن به مردم و پیروان شان، برای دشوار ترین و بحث انگیز ترین مباحث دانشگاهی، چنان جوابهای ظاهراً سهل و ممتنع را انتخاب کردند که با تلقین شک ناپذیری و بدیهی بودن نیز همراه بود. غیرت دست یابی به شاه کلید هایی از این دست می توانست نوجوانان و جوانانی را که علی الرغم خاستگاه های مختلف اجتماعی شان به خاطر سواد و تحصیل شان در مکتب و یا مدرسه به حیث تعلیم یافته شمرده می شدند، برای فداکاریهای بزرگی آماده سازد. با آنکه رسماً چپ به تغییرات بنیادی اجتماعی جهت نیل به برابری کامل در جامعه بی طبقه اشارت نموده و رو به جلو داشت، راست دین پناه آن روز افغانستان مَبْلَغ پالایش روان آدمی از گناه و نیل به رستگاری و رضای پروردگار بود، و رو به سلف و عقب داشت. ظاهراً هدف و موضوع کار هردو انسان بود، اما در عمل چپ به جای تمرکز بر مردم و انسان و پرورش فرهنگ مبارزاتی در بین اقشار بزرگ اجتماعی، بیشترین انرژی اش را صرف افراد دستچین شده ای کرد که در گروه، سازمان و یا حزب فراهم آورده بود و به مدد یک نوع مهندسی اجتماعی که کلیت تئوری اش را تشکیل می داد، خواست از این اهرم برای جهش تاریخی به سوی جامعه مطلوب استفاده کند. راست دین پناه نیز پس از مدتی، عین سازوکارهایی را که در سیستم مهندسی شده رقیب اش وجود داشت، اقتباس کرد و نوک پیکان همه تلاشهایش بیشتر از آنکه معنوی و الهی باشد، سیاسی و زمینی گردید. آموزه های نظری راست دین پناه با هیچ برداشت متعالی از دین همراه نبود، بنابراین با دریافتهای روستایی از دین در تضاد قرار نمی گرفت و به سهولت می توانست از نهاد های سنتی دینی برای مقاصد بسیجی اش استفاده کند.

درهمین دوران است که نخست مشروعیت سنتی دولت شاهی با کودتای ۲۱ سرطان داود خان تا سرحد نابودی تضعیف می گردد، و اندکی پس از آن رژیم کودتا خود به کمبود روز افزون مشروعیتی مبتلا می گردد که اصولاً از نظام سلطنتی به عاریت گرفته بود.

در چنین خلأ قدرت، نظامیان حزب دموکراتیک خلق بدون حداقل رابطه با مردم و کسب رضایت و حمایت آنها، با کودتای ۷ ثور و برای پیاده ساختن اهدافی که عجولانه انتخاب کرده و برای آن مقام قدسی قابل بودند، در طی ده سال از هیچ گونه کشتار، شکنجه، زندانی ساختن ها و کشاندن پای قشون خارجی به کشور دریغ نکردند و در فرجام نه تنها ناکام گردیدند، بلکه شکست شان سر آغاز فروریزی سوسیالیسم واقعاً موجود در بلوک شرق و مایه تضعیف افکار ترقیخواهانه و عدالت طلب در مقیاس جهانی گردید.

راست دین پناه که در ۸ ثور به قدرت رسید، به لطف این سفاکیهای حزب دموکراتیک خلق و رقابت‌های سیستماتیک در دوران جنگ سرد، میداندار معرکه مقرر گردید و نیابت منافع غرب را در منطقه به عهده گرفت. برعلاوه میلیارد ها دالر پول نقد و اسلحه ای که از این بابت به دست می آورد، از حمایت آشکار و ضمنی دست کم سه کشور نهایت مهم منطقه نیز برخوردار شد. این همه قدرت متراکم شده در پیکر سیاسی نا همگون راست، جنون قدرت خواهی را چنان در وی اوج داد که در طی ده سال، در قریب به همه قریه های کشور دادگاه صحرایی برپا داشت و هزاران انسان بیگناه را ناحق کشت، کمر به تخریب زیرساختهای انکشافی کشور بست، غصب ملکیت‌های عامه توسط قدرتمندان را مباح قرار داد و سرانجام در یک نبرد قدرت طلبانه رسوا، دهها هزار باشنده پایتخت را به خاک و خون کشاند.

در این میان، اتفاقاً تاریخ در حق گروههایی مروت نشان داد که به قدرت نرسیدند و در محراب آزادیخواهی با خون سرخ شان تعمیم یافتند.

آقای فرهود یکی از پژوهشگران ارجمند این ساحه، این روند عبرتناک را به حق "جنایات حزبی" خوانده است. مقوله حزب و گاهی هم سازمان که به طور اساسی در دهه ۴۰ خورشیدی در افغانستان پا گرفت، شامل جماعتی از افراد می شود که دارای اعتقادات مشترک سیاسی بوده و در تشکیلات معینی زیر ریاست فرد مشخصی قرار می داشته باشند. چون در آن زمان نه رسانه ها و مطبوعات همگانی به سهولت در دسترس قرار می گرفت و نه چیزی مانند دنیای مجازی امروز وجود داشت، جلب و جذب اعضا بیشتر متکی بر روابط شخصی بود. سوگمندان که ساختار تباری و قیابلی جامعه در این پروسه جلب و جذب به تشکیلاتها نفوذ می کرد و همه سازمانها کم و بیش صیغه های متبازر قومی می یافتند.

پاسخهای سهل وممتنع توام با شک ناپذیری در قبال پیچیده ترین مسائل اجتماعی و سیاسی که در ایدئولوژی احزاب و سازمانها نهفته بود، در آنها توهم حقانیت مطلق را بر می انگیخت و جز مشاجرات نظری، راه هرنوع حرف شنوی و مباحثات نورمال با دیگر اندیشیان را مسدود می گردانید. این نقیصه در عین زمان مانع هرگونه واقع بینی و نو جویی می شد. ساختار قبیله گونه احزاب که بر محور شخصیتی تشکیل می گردیدند، رابطه اعضا و رهبران را به مناسبات مرید و مراد شبیه می گردانید.

این مناسبات تا امروز دست نخورده باقی مانده و باز تولید می شود. بیشترین گروه های سیاسی بالنسبه جدی و فعال افغانستان کنونی، متغیرهای باز تولید شده احزاب و جریانهای سیاسی دهه ۴۰ خورشیدی اند.

این روایت نشان می دهد که پس از نیم قرن تجربه، برای پی بردن به علل تداوم فجایع چهل سال اخیر در افغانستان و عدم تاثیر گذاری مثبت روشنفکران و قلم به دستان، لازم است تا به جای نشانه گیری عملکرد سیاسی و تشکیلاتی فلان و یا بهمان حزب و یاسازمان، به سیستم نظری و اسلوب شناخت و تحلیل مجموع گروههای سیاسی افغانستان توجه کنیم. نتیجه گیری نگارنده نشان می دهد که با وجود تفاوت در جهان بینیهای فلسفی و اهداف اعلام شده سیاسی و اجتماعی بین چپ و راست افغانستان، کفه شباهتها در خطوط اساسی تولید نظریه، اسلوب شناخت و ترکیب تباری تشکیلاتها به طور شگفت انگیزی سنگین تر است.

برای بیرون رفت از این وضع نمی توان به نخبگان حاکم و فن سالاران همدست شان دل بست که بهترین های شان در حکومت وحدت ملی، در غیاب مشورت‌های معجز آسای جان کری و تهدید های مرگبار طالبان، با منت‌های بی اعتنایی به سرنوشت کشور و مردم، ممکن است سینه همدیگر را بدرند.

راه نجات که مسلماً زمان بر است، از طریق تمرین اندیشه ورزی در روند مبارزات عملی مشخص ممکن می باشد تا چنان بستر گسترده تفاهم به وجود آورد که صاحبان افکار مختلف بتوانند برای مقاصد مشترک اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مبارزه کنند.